

## استاد امیری فیروز کوهی

بقیه از شماره قبل

درد دلی چند . در باب تغییر  
خط و شعر و هنرهای دیگر

اینان می بینند بشر قرن بیستم در جهت علم و صنعت اینهمه ترقی عظیم کرده و به نوآموزی های عجیبی از نوع تسخیر ماه و دیگر اختراعات و اکتشافات بدیع موفق گردیده است ، و بهمین سبب این ترقیات عظیم عقلی و صناعی را لازم همه مظاهر و شوون زندگانی دانسته و گمان میکنند ، کمالات هنری و ذوقی بشر هم باید بموازات آن تبدلات و دگرگونی های عقلی م غیر و دیگرگون و پیشرفته و روز افزون باشد ، غافل از اینکه آدمی از حیث عقل و اتصال آن بمبدأ فیاض الهی دارای فوه بی ملکوتی و غیر متناهی است .

فلذا هر روز که بعمر اجتماعی وی افزوده میشود ، گوشه بی از زوایای تاریک علم و صنعت و هنر عملی و اکتشافی به تفکر ، جدوجهد براو منکشف میشود و بحکم حاجت عقلی و فعلی هر روز مجهولاتی براو معلوم میگردد که تا روز پیش بی خبر از آن بوده و اصلاً احتمال انکشاف آن مجهولات را نیز نمیداده است ، اما همین بشر عقلی ، از حیث عواطف و انفعالات نفسانی و احساس ها و دریافت های ذوقی و دستگاہهای مزاجی و عصبی و لوازم و متعلقات هر یک از آنها . مخلوقی است محدود و موجودی مجبور ، بهمین صورت معلوم ظاهری و صفات و ممیزات باطنی و شکل و وضع خاص دائمی (البته با اختلافات جزئی که آنها تحت قواعدی کلی است) که از اول آدم تا آخر خاتم هیچ دگرگونی و تغییری در ساختمان ظاهر و ذاتیات و عوارض و ساخت اورا نیافته و نخواهد

یافت و اکنون هم همان خلفی است که از سلف قدیمش حضرت آدم پشت به پشت باقی مانده و تادینا دنیا است همچنین و بهمین صورت که هست باقی خواهد ماند .  
و چنین نیست که هر روز پاپای تغییرات ناشی از عقل و ادراکات عقلانی، عواطف و احساسات نفسانی و صورت نوعی انسانی او نیز تغییرات و دگرگونی تازه پذیرد ، و فی المثل بجای يك سرويك بینی دوسر و بجای ده حس ظاهر و باطن بیست حس خارج و داخل پیدا کند و آنوقت این نوشدن درون و بیرون او را وادار کند که در عالم امکان چیزهای نوی که جواب گوی حاجات او باشد بیابد و یادست با اختراع و اکتشاف آن زند .

چون همه هنرها هم کلاً چیزهایی هستند که با احساسات و انفعالات و مدرکات ماسروکار دارند نه با جنبه عقلانی محض ( البته ادراک کلی عقلی که در مرحله اولی از مراحل وجود قرار دارد و همه چیز بآن فهمیده میشود و مقابل جنون قرار دارد منظور نیست) بنا بر این مادام که بشر با همین خلقت صوری و معنوی محدود بحد معینی است . هنرهای ملایم با طبع او نیز همینها است که هستند و کمالشان هم در همین حد است که بآنها رسیده اند و دیگر راه بجایی ندارند ، درست مثل جمال طبیعت که محال است نوعی دیگر شود و کمالی بیشتر یابد . (چنانکه بسیاری از آنها که پس از سیر کمالی بصورت هنر با موازین مخصوص در آمده اند ، طبیعی هستند ، مانند ، رقص و ضرب و وزن و امثال آنها و احساس لذت از هر يك جز در کمی از افراد ناقص یا احمق) و همانطور که گفته شد وقتی متغیر میشود که بهمه جهات متغیر و بشر دیگری با خصوصیات دیگر شود ، و زبان و بیان و شکل و عواطفی نو پیدا کند که مناسب با این آرزوهای نو و نوآوریهای عجیب و غریب بوده باشد . و یا مانند (عده ای از حضرات اصلاً ادراک صحیح خود را از دست بدهد و دیوانه یی هذیان گو و باوه طلب شود ... همین اشتباه ، یعنی بموازات هم دانستن علم و صنعت و شعر و هنر با اعتقاد

جوانان عاصی ، باعث شده است که می بینیم هر چه علوم و صنایع بطرف بالا و اوج عقل می رود، بهمان نسبت اقسام هنر بطرف پائین و پستی جنون سرازیر میشود، زیرا آن بکی غیر محدود است و چون هنوز بکمال خود نرسیده هر روز بمقامی بلندتر و درجه بی فراتر ناآل میشود، و این محدود است و بحد کمال خود رسیده و در طی هزاران هزار سال ذوق و عاطفه بشری صیقلی شده و ساخته و پرداخته . و دیگر راهی بجایی ندارد مگر در طرف سراسیمب و سقوط، چنانکه بچشم می بینیم و مشاهده می کنیم که هر چه در این تنگنا دست و پا میزنند و میخوانند سری بافتخار در نوآوری و اختراع در تازه سازی بر آورند ، بیشتر گرفتار قیود دست و پاگیر و کهنگی و پوسیدگی ناگزیر میشوند ، چندانکه دست بدامن کوتاه ( سکس ) زنند و آن شفیع عربان را واسطه آرزوهای دراز و پوشیده خود قرار دهند .

اکنون در توضیح این قول یعنی کمال شعر درد نیا ( نه در ایران تنها ) به نوشته دیگری از استاد فرامرزى و منطق قوی او با عباراتی روان و آسان بنگرید . و داوری در آنرا بمقل درست و وجدان هوشیار واگذار کنید .

« میگویند سه چیز درد نیا حد کمالی دارد که تجاوز از آن ممکن نیست ، شعر ، زیبایی ، اخلاق ، در زمان هومر ، مردم با تیر و کمان جنگ میکردند ، با اسب و الاغ سفر میکردند ، برق نبود ، حالا تمام کارها را برق میگرداند ، موشک قاره پیما ساخته اند ، روی کره ماه نشسته اند . با بوئینگ یکروزه از شرق عالم به غرب میرسند ، ولی هنوز میگویند ، بزرگترین شعرای دنیا ، یا لااقل اروپا ، هومر است . انگلستان از زمان شکسپیر تا حالا از زمین تا آسمان فرق کرده ، ولی هنوز بزرگترین شاعر انگلیس و بادعای خودشان دنیا ، شکسپیر است »

بحث و استدلال در مفهوم و مصداق لفظ (نو) و درد نوآوری و این که آیا هر نوی پسندیده و مستحسن و هر کهنه بی ناپسند و مستهجن است ، آنقدر عرض عریض دارد که

شاید در مقام استقصا و تحریر بهفتاد من کاغذ هم برسد، و هرگاه بطلان قول مدعیان از ابده بدیهیات نیز باشد، اما طبیعت آدمی چنین است که در مقام اثبات هر دعوی باطل و بی‌اساسی که روی دل و هوس و میلش آن سو است، آنقدر دلیل و برهان (البته نه برهان منطقی) میتراشد و توجیهاات عجیب و غریب میکند که خودش نیز رفته رفته باطل خود را حق می‌پندارد و بهیچ حجت و برهان حتی حس و عیانی هم مادام که ضرر و زیانی از آن نه بیند، باز نمیکردد ولو اینککه احیاناً به قیمت جان‌ش تمام شود.

این همه عقائد باطل و دعاوی ناحق که در تمام روی زمین پخش و پراکنده است، چه‌گونه پاک‌رفته و چه طور اندک اندک برای خود اصل و اساس و واقعیت خارجی پیدا کرده است؟ فقط کافی است که جماعت بسیاری از آن ترویج کنند و مدعیان زیرک چندین صد کتاب و رساله در آن باب بنویسند و مراکز انتشار و تبلیغ را بدست آورند، همچنانکه کردند و شد و یک شوخی مسخره را (پس از فتح پایگاه‌های تبلیغاتی و روزنامه‌ها و مجلات، همان روزنامه‌ها و مجلاتی که تا چند سال پیش شعر نو را بیازی می‌گرفتند) جدی گرفتند و باطلی را بکرسی حق نشاندند، چنان که امروز در نظرها واقعیت پیدا کرده و کم‌کم در همه جا موجودی مسلم بحساب آمده است، چنین است عجائب دنیا و عقائد مردم آن که ابنای زمان خویش و تابع مذهب و طریقه رائج‌اند نه ابنای حقیقت و درستی، امروز این عصیان و طغیان یا (موج نوجوانان) بنا بکثرت تابعان و طرفداران با انواع مظاهر و تجلیات گوناگون دنیا را فرا گرفته است، و جایی نیست که از سلطه مهیب و مخرب آن (که موافق با طبع حاد تند جوان است و سر نخ از همه سو در دست سکس بی‌امان و تعجیل و کم‌فرستی آن) محفوظ و مصون مانده باشد.....

چه خوب بود که پیشقدمان و مدعیان، در این نوسازی و ابتکار، یا خرابی بی-

بندوبار، مردمانی مستقل و بیش خودکار بودند، ولی متأسفانه این طور نیستند و در همین خرابکاری و بی بند و باری هم، مقلدانی بسیار خاضع و بی ابتکار از اروپا بیایند و همه افکار و آثار و اصطلاحات و تعبیراتشان، ساخته و پرداخته منتقدان فرنگی و فیلسوف نمایان آنجا است، بدون کوچکترین دخل و تصرفی (یا لاقلاً ترجمه صحیحی) با این فرق که آنها در ساختن مکاتب و جعل اصطلاحات و دراز نویسی و معمی گوئی (بنام فلسفه) مردمانی مبتکر و جعل کننده اند، و اینها مردمانی عاجز و مقلد و مرعوب و بی شهامت در رد سست ترین و ابتدائی ترین نوشته و عقیده آنان ....

از همین بی شهامتی است که میگویند «موج نو» بخصوص شعر نو که از اروپا برخاسته است، همه اقطار جهان را فرا گرفته و ناگزیر ما را هم که جزئی از جهانیم باید فرا بگیرد، غافل از اینکه هرگاه فساد و آلودگی و خدای نکرده جنگ و تباهی همه عالم را بکام بدبختی فروبرد، و اتفاقاً جایی و مردمی از حمله آن در امان بمانند، هیچ فرد عاقلی از آنها آرزو و تلاش نخواهد کرد که آن فساد و تباهی به محدوده ایشان هم سرایت کند و اگر بدبختانه چنین شد، اظهار خوشوقتی و افتخار کند و بگوید (بحمدالله) مانیز در این آلودگی و خرابی همرنگ دنیا شدیم و سهم خود را از تباهی و فساد گرفتیم! هرگاه تاریکی و ظلمت جمیع کائنات را هم فرا بگیرد، باز ظلمت است و هیچ ظلمتی در هیچ زمان و مکان منقلب به نور نمیشود . . . . بعلاوه صحت این دعوی و اتفاق جهانی (در موج نو) از کجا برای ما و شما حاصل گردیده است. مگر ممکن نیست که همه دستگاههای تبلیغاتی آنجاها را هم (مانند اینجا) مشتی از همین جوانان هتاک و بی باک قبضه کرده باشند، و به پیران مجرب و دانشمندان مخالف (باز هم مانند اینجا) مجال اظهار عقیده ندهند و باهو و جنجال و تحقیر و توهین روانه گوشه خانه و ناچار به خموشی جاودانه شان نکنند؟

بخدا قسم که همه اینها بدیهی است، و دلیل آوردن و احتجاج درباره آن،

توضیح واضح‌تر و بیان ضروریات، لکن چه میشود کرد وقتی که همهٔ جوانان یک کشور بدرد شعر گفتن و اختراع زبان و ادبیات کردن و آرزوی نابغه شدن و شهرت جهانی یافتن و بقول خودشان (سنت شکستن!) حالات سنت شکنی چه خاصیتی دارد و چرا آدم عاقل سنت نیک و پسندیده را بشکند؟ چه عرض کنم) آنهم بطور خلق الساعه و وحی شیاطین گرفتار شده و نان و آب و جاه و مقام و شهرت و محبوبیت نزد (خواص) نیز در آن دیده و بجان و دل شیفته شده باشند! تا آنجا که استادان دانشگاه راهم بخلاف نظر و اعتقاد قلبیشان برای استفاده از همان چیزهایی که گفتیم بهوس اندازند و ادارشان کنند که جهت مزخرفات و چرندهای آنان توجیه و تعلیل (فرنگی) بتراشند و بار بار و تزییر به حمایت از آنها کارد و شمشیر بکشند، و کار را بجایی برسانند که اندک اندک همین لاطائلات بر اثر کثرت مداومت و انس و الفت مردم عمومیت پیدا کند و ادبیاتی رسمی و شناخته شده از طرف اساتید بحساب آید و ایراد و اعتراض معدودی اهل اطلاع معلل باغراض شخصی و پوسیدگی و کهنگی فکری شمرده شود، تا آنجا که دیگر فرزندان طبقه حاضر با گسیختگی رشته ارتباط، بکلی با زبان و ادبیات اجدادی خود بیگانه شوند و برای فهم شعر سنائی و مولانا، بلکه قآنی و ایرج میرزا متخصص (آنهم متخصص خارجی) از باب تفنن و تفریح یا ریشه یابی و باستان شناسی جستجو کنند..... در میان این هنرها، تنها هنر خط خوش به صحت و عافیت باقی مانده و هنوز به عللی که بحث در آنها مایه درازی بیشتر سخن خواهد شد، بمیکروب مرض نو آلوده نشده بود که حالا که مر قتل آنرا از خوش و ناخوش یکجا بسته اند، و قرار است بجای مرگ تدریجی خواهران خود یکزمان و یکبار بدیار عدم رهسپار شود.....

اینها که گفته شد، با همهٔ طول و تفصیل مختصری از درد دل و شکایتی است که هرگاه گاه بعلت طغیان مدعیان و بی باکی و هتاکی ایشان نسبت به پایگاه بلند

شعر و ادب و ظرافت ذوق و هنر ایران، در دل من و امثال من خلیجان میکنند، و ما را وادار میسازد که احیاناً حرفی بزنیم یا حکایت و شکایتی بخاطر خود بنویسیم، و گرنه خوب میدانیم که فریاد و فغان ما در حفظ مبان‌های هنری و مواریث پدری از حریم گوش خود ما آنسو تر نخواهد رفت، و جوانان هوس‌گیش و پیران بداندیش، گوششان باین فریاد و فغان‌ها بدهکار نیست. و خواهیم دید که با (شوخی خط) نیز همان خواهند کرد که با شوخی‌های دیگر کرده‌اند، یعنی این شوخی هم خرد خرد جدی و آن جدی نیز کم‌کم عادی خواهد شد، بدون اینکه آب از آب تکان بخورد، یا نان رندانی که در این آتش افروزی آتش بسه تنور خود میکشند گوشه‌اش ساییده شود، به کومک شیاطین انس.

پایان

سراسر گلستان نثریست ساده و منزله از حشو و در عین حال مرصع  
بشعر و آیات و امثال. بدون اینکه در عبارات آن تعقیدی روی دهد و  
بنقل مطلب خللی رسد زیرا گلستان میدان فضل فروشی نیست و سعدی  
هنگامی بنگارش آن پرداخته است که خویشتن را شناخته و ارزش کار  
خود را باز دانسته و غرض وی از تدوین این کتاب عرضه داشتن فکر و  
تجربه‌های پنهان و شش سال زندگانی خویش است. او در گلستان و بوستان  
معلم و مرشد است و طبعاً انجام این امر با عبارت پردازی مبیانت دارد.  
(فلمرو سعدی)